

زمانی پیش از این، جوانان برای پیوستن به جنبش‌های فکری و اجتماعی حق انتخاب داشتند. می‌توانستند آن‌ها را مثل لباسی که در فروشگاه‌های زنجیره‌ای به تن زده و امتحان می‌کنند، یک بار امتحان کنند و اگر باب میلشان نبود، به سراغ جنبش بعدی بروند. این روشی نظام‌مند برای کشف فلسفه زندگی، راهی برای نگرستن به جهان و نوعی هویت بود. اما چرا امروزه مردم تمایل چندانی به جمع‌شدن در دسته‌های فکری ندارند؟

اضمحلال جنبش‌های فکری؛



نیوپورک‌تایمز — فکر می‌کنم مردم سی سال پیش خود را بیشتر از امروز درگیر جریان‌های فکری می‌کردند. در آن زمان، محافظه‌کاران سنتی و نومحافظه‌کاران هر دو در صحنه حضور داشتند. مدرنیست‌ها و پست‌مدرنیست‌ها، لیبرال‌ها، رئالیست‌ها و نئولیبرال‌ها؛ کمونیست‌ها و طرفداران الهیات آزادی‌بخش؛ یونگی‌ها و فرویدی‌ها، اشتراوسی‌ها و ساختارشکنان؛ فمینیست‌ها و پست‌فمینیست‌ها؛ مارکسیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها، همه و همه مشغول فعالیت و رقابت بودند. حتی شاید بتوان گفت در آن زمان، تعدادی از ترانسندنتالیست‌ها، اگزیستانسیالیست‌ها، پراگماتیست‌ها، طرفداران اصلاحات ارضی و گنوسی‌ها هم هنوز در حال فعالیت و رقابت بودند.

اکنون به نظر می‌رسد مردم تمایل چندانی به جمع‌شدن در دسته‌های فکری نداشته باشند. امروزه متفکران عمومی بیشتر با رشته‌های آکادمیک (مثلاً اقتصاد یا زیست‌شناسی تکاملی) و حوزه‌هایی که در آن فعالیت می‌کنند (مثل جنسیت و نژاد) شناخته می‌شوند تا با مکتب فلسفی یا دیدگاه مشترکی که در باب تغییر جامعه دارند.

قوای فردگرایی هم که در جوامع امروزی جولان می‌دهند به سمت اتمیزه کردن زندگی فکری حرکت می‌کنند. هشتاد سال پیش دانشجویان سیتی کالج نیوپورک، ساعت‌های زیادی را در کافه‌تریاها به بحث و گفت‌وگو می‌گذراندند. تروتسکیست‌ها در یک آلاچیق و لیننیست‌ها در آلاچیق دیگر جمع می‌شدند و گفت‌وگو می‌کردند و از آنجا که تروتسکیست‌ها باهوش‌تر بوده و در بحث‌ها پیروز می‌شدند، رهبران جناح لیننیسم سرانجام اعضای خود را از گفت‌وگو با آن‌ها منع کردند.

اما امروز در فرهنگ استارت‌آپ‌ها زندگی می‌کنیم. امروز بنیانگذار چیزی بودن یک افتخار بزرگ است، همین که بانی چیزی جدید باشید کافی است. جوانانی که مدام می‌گویند نمی‌خواهند در یک سازمان بزرگ کار کنند، مسلماً قصد ندارند برچسب یک نظام فکری از پیش موجود را به خود بچسبانند.

اینترنت نیز فضا را تغییر داد. پیش‌تر، نویسندگان گرد مجله‌هایی که قطب جنبش‌ها بودند حلقه‌های بحث و گفت‌وگو تشکیل می‌دادند. هرچند در اینترنت چهارچوب افراد و تویترهایشان واضح‌تر است، اما اجتماع متفکران عمومیت کمتری دارد.

آنچه عجیب می‌نماید این است که وقتی گروه‌های فلسفی شفاف‌تری وجود داشت، نیل به بلوغ فکری آسان‌تر بود. وقتی جوانان برای پیوستن به جنبش‌های خودآگاه اجتماعی حق انتخاب داشتند، می‌توانستند آن‌ها را، مثل لباسی که در فروشگاه‌های زنجیره‌ای به تن زده و امتحان می‌کنند، یک بار امتحان کنند و اگر باب میلشان نبود، به سراغ جنبش بعدی بروند: شما در آن زمان می‌توانستید یک سال اگزیستانسیالیست باشید و سال بعد به مکتب فرانکفورت بپیوندید. این یک روش نظام‌مند برای کشف فلسفه زندگی، راهی برای نگرستن به جهان و یک هویت بود.

سرانجام آنچه برایتان مناسب بود و با نظام اعتقادی‌تان سازگاری بیشتری داشت پیدا می‌کردید. وقتی در بیست و چهار سالگی

به نشنال ریویو ملحق شدم، در واقع به یک سنت بسیار خودآگاه پیوستم؛ به تاریخی از بینش متصل شده بودم و به مثابه راهی برای شناخت باورهایم، هرچه می‌توانستم درباره آن سنت می‌آموختم؛ چه چیزهایی که قبول داشتم و چه چیزهایی که با آن‌ها مخالف بودم.

وقتی به یک جنبش می‌پیوندید - چه ساختارشکنانه باشد، چه فمینیستی و چه یونگی - به جامعه‌ای ملحق می‌شوید که گاهی حس یک خانواده را به شما می‌دهد. شما یک راه مشترک برای دیدن جهان دارید که می‌خواهید آن را با دیگران به اشتراک بگذارید. وقتی وارد این جنبش‌ها می‌شوید، مردم مدام به شما کتاب می‌دهند.

باور داشتن به یک نوع فعالیت تبدیل می‌شود. افراد در این جنبش‌ها موضع می‌گیرند، برای رسیدن به اهداف مشترک بسیج می‌شوند، کنفرانس برگزار می‌کنند، مبارزه می‌کنند، تجزیه می‌شوند و به همبستگی می‌رسند. (به خاطر دارم در کنفرانسی شبانه، چهار نسل از اعضای حزب ضدکمونیست در کنار هم پایکوبی می‌کردند.)

در این اجتماعات جوانان مجال پیدا می‌کنند که برخیزند و در امور مشارکت نمایند. در آغاز، چیدن صندلی در جلسات را بر عهده می‌گیرید و پس از مدتی، برای هدایت و رهبری کنفرانس‌ها آماده می‌شوید. جوانان می‌آموزند که هیچ آموزگاری کامل نیست؛ بنابراین نمی‌توان به هیچ رهبر خاصی کاملاً وفادار ماند، اما می‌توان به تشکیلات به عنوان یک کل وفادار بود؛ زیرا دربرگیرنده حقیقتی واقعی است و آرام‌آرام به سمت خیری حقیقی حرکت می‌کند.

تمام بخش‌های این فرایند شورانگیز بود. امروز در دانشگاه تفکر انتقادی آموزش داده می‌شود؛ یعنی بی‌طرف بودن، شکاک بودن و نگاهی تحلیلی به مسائل داشتن. در آن زمان، احساسات، تفرقه و اتحاد، و پیروزی و شکست مشخص بارز جنبش‌ها بود.

نوکیشان پرشور و خیانتکاران خرابکار جزو ثابت این جنبش‌ها بودند. بحث‌های تند و آتشینی حول استراتژی در می‌گرفت و طرح جامع آینده دغدغه اصلی گروه‌ها بود. ناگزیر، در این گروه‌ها روابط عاشقانه، پیوندها و گسست‌هایی نیز وجود داشت. مردم در آن زمان با قلب خود می‌آموختند.

همچون هر عشق دیگری، در این شور و شوق نیز یک فاز آرمان‌گرایانه اولیه بود که بعد از مدتی، به دوره‌ای از سرخوردگی و توهم‌زدایی منجر می‌شد و در نهایت، خوشبختانه دوره‌ای طولانی و پایدارتر از تعهد و پایداری به تفکرات فرا می‌رسید. جنبش چشم‌انداز درونی یک شخص را شکل می‌داد، راهی برای بهتر دیدن جهان پیش رویتان قرار می‌داد و اگر برای حل مشکلی نیاز به مشاوره داشتید، چندین و چند کتاب در اختیار شما می‌گذاشت.

البته در این جنبش‌ها، سخت‌گیری‌هایی هم وجود دارد و شما اغلب ملزم به تفکر جمعی هستید، اما مشورت و تفکر گروهی می‌تواند به باهوش‌تر شدن افراد هم کمک کند. تخیل جمعی یکی از نمونه‌های تفکر گروهی است. ارائه بینش‌های آنچنان متقاعدکننده‌ای که قابلیت ارائه هدفی واحد برای زندگی اشخاص را دارند، بسیار مشکل است. اما این بینش‌ها در جنبش با تفکر گروهی از افراد محقق شده و توسط رهبرانی همچون مارتین لوترکینگ متبلور می‌شوند.

تمام این‌ها بستگی به اقداماتی دارد که امروزه کمتر مورد توجه هستند؛ متعهد بودن به یک مجموعه، پذیرفتن یک برچسب، حفظ ایمان به آرمان و سرسپردن به سنتی که عمرش فراتر از عمر اعضای آن است.

پی‌نوشت‌ها:

[۱] Liberation Theologians

[۲] Straussians

منبع/ ترجمان

دیوید بروکس

ترجمه: امیر قاجارگر